

نمایشنامهٔ تیشیلی در دو پرده

بودای بزرگ، کهکشان کن!

آلکسی کازانتسف | آبتین گلکار | نمایشنامه‌های بیدگل: اروپایی (۱۵) | 

بودای بزرگ، کمکشان کن!

آلکسی کارانتسوف

ترجمه آبتین گلکار

ویراستار: هدیه رهبری

نمونه خوان: امین علی کبری

صفحه آرایی: آلا شوویز

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ دوم | ۱۳۹۷ تهران | ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴۶۳۵۴۵-۱-۹۶۴۶۳۵۴۵-۵۱۹۳-۰۹-۱-۹۷۸

Bidgol Publishing co. | استریبیدگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgolpublishing.com

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.*

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ گونه مسئولیت حرفه ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می آید که بدون چشم داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان ها و دانشجویان، اما بی شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بی دگل استفاده بدون اجازه از ترجمه های نمایشی اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به ویژه در تئاتر تهران و جشنواره ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به حد پیگیری خواهد کرد.

| درباره نویسنده |

آکسی کازانتسيف در ۱۱ دسامبر ۱۹۴۵ در مسکو به دنیا آمد. پس از فارغ التحصیلی از کارگاه نمایشی تئاتر مرکزی کودکان در همان جا به کارگردانی و بازیگری مشغول شد. سپس دوره کارگردانی مدرسه - کارگاه وابسته به تئاتر هنری مسکو را زیر نظر کارگردان مشهور روس، آلیگ یفرموف، به پایان رساند. از ۱۹۷۵ با نوشتن **آنتون و دیگران** به نمایشنامه نویسی روی آورد، ولی اثری که او را به شهرت رساند، نمایشنامه **خانه قدیمی** (۱۹۷۶) بود که در بیش از هفتاد تئاتر کشور روی صحنه رفت. از دیگر نمایشنامه‌های او می‌توان به: **با بهار به سوی تو باز می‌گردم** (۱۹۷۷)، **بودای بزرگ، کمکشان کن!** (۱۹۸۴)، **خواب‌های یوگنیا** (۱۹۸۸)، **برادران و لیزا** (۱۹۹۸) نام برد. کازانتسيف در ۱۹۹۲ به همراه میخاییل روشین نشریه **نمایشنامه نویسی (دراماتورگ)** را پایه‌گذاری کرد که در طول حیات پنج‌ساله‌اش وجهه و اعتبار فراوان داشت. این دو نمایشنامه نویسی در ۱۹۹۸ نهادی به نام «مرکز نمایشنامه نویسی و کارگردانی» تأسیس کردند که در سال‌های رکود و آشفتگی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نقش قابل توجهی در سرپا ماندن هنرهای نمایشی روسیه داشت. کازانتسيف در سال ۲۰۰۷ درگذشت.

نمایشنامه بودای بزرگ کمکشان کن! چند سالی پس از وقایع کامبوج و جنایات خمرهای سرخ به رهبری پل پوت نوشته شد، ولی تا امروز نیز محبوبیت خود را حفظ کرده است. برای مثال، کارگاه-تئاتر کلاسیک در گرماگرم بحران اوکراین این نمایشنامه را با شعار «جوانان کی یف مخالف جنگ و خشونت هستند» در تابستان ۲۰۱۴ در پایتخت اوکراین روی صحنه برد.



| شخصیت‌ها

برادر «ما»
برادر «لا»
برادر «تا»
«خودی»
همسرا و

رؤسای کمون:

رونک، پسر آنان، پانزده‌ساله

پیرمرد دهقان

دخترک، نوۀ او، پانزده‌ساله

«کودن»

لیم، رقاص سابق

«نقاش»

«چاقالو»

«دستگاه»

اهالی کمون

موتورسیکلت‌سوار، اهالی کمون

بشتر بیدگل

۱ | پرده اول

۱
(جنگل‌های انبوه. مزرعه‌های برنج. دهکده‌های نیمه‌ویران. رؤسای کمون، «ما»، «لا» و «تا»، نزدیک «شوسه بزرگ کبیر» به انتظار ایستاده‌اند. کمی دورتر سربازانی دیده می‌شوند. صدای موتور شدت می‌یابد. موتورسیکلتی پدیدار می‌شود. سربازی که تمام بدنش در لباس چرمی سیاهی پیچیده شده است، با کلاه کاسکت و عینک دودی، بدون آنکه از موتورسیکلت پیاده شود، در سکوت پاکتی را به «ما» می‌دهد و می‌رود. همه با نگاه او را بدرقه می‌کنند.)

ما: (پاکت را باز می‌کند و می‌خواند.) «قاطعانه عمل شود!»

«در انتظار دستورات بعدی باشید!»

(مکث)

مثل همیشه: مختصر، دقیق، سنجیده...

(مکث)

لا: موتورسیکلت ژاپنی است... آخرین مدل...
(همه با نگاه موتورسیکلت را دنبال می‌کنند.)

۲

(کلبهٔ دهقانی ملقب به «خودی» و همسرش.)

خودی: چیزی نیست. چیزی نیست. همه جا می‌شود زندگی کرد. هرچه باشد حالا دیگر کلبهٔ مستقلی داریم.

زن: مغزم اصلاً کار نمی‌کند...

خودی: یواش تر حرف بزن.

زن: آن دو نفری را که در راه تیرباران کردند دیدی؟

خودی: یواش... نباید مقاومت می‌کردند.

زن: فقط می‌خواستند استراحت کنند.

خودی: چه استراحتی هم کردند...

زن: (پچ‌پچ‌کنان) آخر برای چه ما را به اینجا راندند؟.. مگر

ما در ده خودمان مزاحم کسی بودیم؟

خودی: توهیچی نمی‌فهمی... زمانه عوض شده... ولی تو...

زن: تو هم حرف نداری. از آن‌ها طرفداری می‌کنی. از تو

انتظار نداشتم. یک دم جلوی این سرخم می‌کنی،

یک دم جلوی آن یکی... لبخند از لب‌ت نمی‌افتد.

خودی: حقیقت در دست آن‌هاست. ولی تو ابلهی.

زن: داری مرا از خودت منزجر می‌کنی...

پسرک: (وارد می‌شود.) گشتی در دهکده زد.

زن: مراقب باش پسر جان. این‌ها همه‌شان آدم‌های

عجیب و غریبی هستند...

- پسرک: نمی‌شود زیاد دور رفت. حیف. همین دور و برها نهر کوچکی هست. شاید بشود آب‌تنی کرد.
- خودی: آب‌تنی را نشانت می‌دهم. شاید قدغن باشد.
- پسرک: آب‌تنی کردن؟ آخر برای چه؟
- خودی: «برای چه»... «برای چه»... واقعاً که احمقی. درست به مادرت رفته‌ای.
- پسرک: حرف نرنی بهتر است. (مسخره می‌کند.) «خودی»، «خودی»...
- خودی: اگر یک بار دیگر این کلمه را از دهانت بشنوم آن قدر می‌زنمت که جانت دربیاید.
- پسرک: (زمزمه‌کنان) کاسه لیس!
- زن: (به گریه می‌افتد.) التماس‌تان می‌کنم: دست بردارید. ما که داشتیم به آن خوبی زندگی مان را می‌کردیم... آنجا... با آن صمیمیت. (عکسی بیرون می‌کشد و مشغول تماشای آن می‌شود.)
- خودی: چچی؟ این چیست؟
- زن: یادت هست با پدر و مادرمان عکس گرفتیم؟ این را هم با خودم برداشتم و آوردم.
- خودی: نمی‌دانم مجاز هست یا نه؟
- پسرک: (پوزخند می‌زند.) عکس را می‌گویی؟
- زن: بگذار آن‌ها از آنجا ما را ببینند...
- خودی: مجاز است؟ نمی‌دانم... مجاز است؟...
- پسرک: مادر، گریه نکن. من بادام‌زمینی پیدا کردم. ایناهاش بگیر... (دستش را دراز می‌کند.)

زن: (پسر را در آغوش می‌گیرد.) پسرک مهربان من... (او را انگار که در گهواره باشد تکان می‌دهد.) لالا لالا... یادت هست چقدر کوچک بودی... انگار همین تازگی‌ها بود... (لبخند می‌زند.) لالا لالا...

۳

(جلسه‌ای در نور مشعل‌ها. اهالی «کمون جدید و نمونه» مدت زیادی نیست که به محل زندگی تازه خود نقل مکان کرده‌اند. رؤسای کمون روی یک بلندی ایستاده‌اند که معلوم است تازه درست شده است. درجهٔ آنان از روی تعداد خودنویس‌هایی مشخص می‌شود که در جیب جلوی سینه‌شان به چشم می‌خورد: «ما» سه خودنویس دارد، «لا» دو خودنویس، و «تا» یکی. در نزدیکی آنان سربازانی بالباس‌های سیاه حضور دارند. صدای زنگ فلزی طنین می‌اندازد.)

ما: امروز روز بزرگی است! امروز همانند روز زایش دوباره برای حیاتی نو و آرمان‌های نو در زندگی هریک از ما نقش خواهد بست. کمون نمونهٔ ما که نام «آرمان‌های کبیر» را بر خود دارد، حیات خود را آغاز می‌کند. بسیاری از شما از شهرهای گرد و خاک‌گرفته‌تان بیرون کشیده شده‌اید، از خانه‌های خفه و سلول‌مانندی که در آن‌ها بی‌هیچ هدفی در حال فساد و نابودی بودید. بقیه از روستاهای غرق در گند و کثافت به اینجا آورده شده‌اند. آیا شما شایستهٔ چنین اعتمادی هستید؟ آیا خواهید توانست امیدهایی را که به شما بسته

شده است برآورده کنید؟ آینده این را نشان خواهد داد. این واقعیت را هم پنهان نمی‌کنم که زندگی کمون ما در محل پیشین روستایی آغاز می‌شود که ساکنانش به علت دلبستگی به حیات بی‌هدف و فاقد معنایشان کشته شدند. ما به چنین افرادی نیاز نداریم! این باید درسی برای همه حاضران در اینجا باشد. اهالی کمون! مسئولیت بزرگی بر عهده شما گذاشته شده است! ایجاد کمون در این محل فقط به آن دلیل نیست که در اطراف اینجا مزارع بی‌کران برنج پراکنده شده و شما باید روی آن‌ها کار کنید. قضیه مهم‌تری در کار است؛ نیروهای شرّ، نیروهای جهل و تاریکی در زمان‌های دور در این نواحی معبدی ساخته‌اند و در پرتگاهی کنار رودخانه مجسمه عظیمی درست کرده‌اند از کسی به نام بودا، که خود را خدا معرفی می‌کرد. اکنون پرده‌ها از چشمان ما فرو افتاده است! ما علیه نیروهای شرّ به پا خاستیم! ولی با آنکه معبد نسبتاً سریع ویران شد، مجسمه هنوز نه خراب شده و نه به رودخانه افتاده است. این مسئولیت را به ما واگذار کرده‌اند! و ما این وظیفه را انجام خواهیم داد! عدالت پیروز می‌شود! چرا این قدر مطمئنم؟ به این علت که همه اعمال ما، همه طرح‌ها و تصمیم‌های ما تحت رهبری سازمان عظیمی است که همه چیز را می‌بیند و بر همه چیز آگاه است: «نهاد بالا»! بله، برخی از ما

نخستین بار است که چنین نامی را می شنویم! ولی از امروز این نام در قلب هریک از ما نقش می بندد! «نهاد بالا!» شما هنگام صبح، ظهر، عصر و شب در خواب این نام را برزبانتان تکرار خواهید کرد! «نهاد» همیشه با شماست! او بر همه کارهای شما نظارت دارد! او افراد نالایق را کیفر می دهد! و افراد سربه راه را تشویق می کند! سرانجام هریک از ما این امید را پیدا می کند که به انسان تبدیل شود! حالا نوبت صحبت رئیس «لا» است.

لا: برنامه روزانه: بیداری در ساعت چهار! کار در مزارع تا سه بعد از ظهر! از سه تا چهار: شورا! از چهار تا شش: کار بازسازی روستا! از شش تا نه: اوقات فراغت برای تخریب مجسمه! از نه تا ده: جلسه روزانه! بعد شوربای دوم! و خواب!

ما: حالا نوبت صحبت رئیس «تا» است.

تا: غذا خوردن در زمانی غیر از زمان دو شورا ممنوع است. پوشیدن لباسی غیر از لباس مجاز ممنوع است. صحبت کردن هنگام شب ممنوع است. زنان و مردانی که در نقطه آغاز مهاجرت زن و شوهر یکدیگر شناخته می شدند، می توانند در کنار هم زندگی کنند. بقیه تا زمانی که رسماً زن و شوهر شناخته نشوند، حق ندارند به یکدیگر نزدیک شوند.